



برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)





## پیغام عشق

قسمت نهصد و هشتاد و سوم





خانم فرح از تهران



با عرض سلام خدمت آقای شهبازی و همراهان گنج حضور.

موضوع: سبب سازی ذهن

سیستم سبب سازی من ذهنی ممکن است برای کارهای بیرونی ما مفید باشد ولی برای منظوری که به این جهان آمدیم یعنی هوشیارانه به بی نهایت و ابدیت خدا زنده شویم اصلاً مفید نیست.

من ذهنی ذهن بدون ناظر است. اگر ما به اندازه کافی حضور انباشته کنیم ناظر ذهنمان می شویم. به تدریج با مرکز عدم، ناظر شروع به پیدا شدن در ما می کند، آن موقع ما، هم دام را می بینیم و هم سببها را.

اگر نه عشق شمس‌الدین بُدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بت شهوت برآوردی، دمار از ما ز تابِ خود  
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر عشق شمس‌الدین نبود که با فضاگشایی از روشنایی و گرمای عشق او استفاده کنیم؛ کی ما از دام و سبب  
رها می‌شدیم؟ اگر گرمای عشق خداوند و قوه تمییز زندگی نبود، بت من‌ذهنی، از تابش مخرب خودش ما را  
نابود می‌کرد.



برای دستیابی به عشق شمس‌الدین و زنده شدن به خدا باید مدت‌ها به مرکز عدم متعهد باشیم. مقاومت، ما را به دام و سبب می‌برد ولی فضاگشایی به ما فراغت می‌دهد و با خاصیت فضاگشایی که صبر و شکر و پرهیز است، می‌توانیم زنده شدن به خدا را تجربه کنیم.

هر اتفاقی را باید دام بدانیم. اگر فضاگشایی کنیم دام را می‌بینیم. ما به ایجاب اقتضای این لحظه برحسب خواهش و آرزویی که با آن همانیده هستیم به دام می‌افتیم. ما امکان خارج شدن از دام را داریم اما چون دوباره به پاسخ‌های شرطی شده ذهن برمی‌گردیم دوباره به دام کشیده می‌شویم و می‌خواهیم اقتضای اتفاق این لحظه را که به وسیله قضا افتاده، محاسبه کنیم.

موافقت ما به اقتضای این لحظه خودش مقاومت است، مگر این که فضا را باز کرده باشیم و با فضاگشایی خودمان را در اختیار و در تصمیم و تشخیص زندگی قرار دهیم و عقل من‌ذهنی را که از دام و سبب‌ها می‌آید، کور کنیم.

این جهان دامست و دانه‌ش آرزو  
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان که به وسیله ذهن به ما معرفی می‌شود دام است و دانه آن چیزی است که انسان می‌خواهد به آن  
برسد و برحسب آن می‌بیند. پس برای گریز از دام باید فضاگشایی و مرکز خودمان را عدم کنیم. اگر بتوانیم آن  
چیزی که ما را به طرف خودش می‌کشد ببینیم، می‌توانیم موتور تقوا را روشن کنیم یعنی از هم‌هویت‌شدگی  
جدید پرهیز کنیم.

چون چنین رفتی، بدیدی صد گُشاد  
چون شدی در ضد آن، دیدی فساد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۹

وقتی با فضای گشوده‌شده رفتی صد جور گشایش در زندگی‌ات دیدی و اگر ضد آن عمل کردی و فضا را بستنی و به‌سوی چهار مرغ ابراهیم؛ مرغابی که نماد حرص، و زاغ نماد آرزوهای دراز، خروس نماد شهوت و طاووس مظهر خودنمایی است رفتی، زندگی‌ات خراب می‌شود چون این‌ها در دام و سببیت کار می‌کنند.



دم به دم چون تو مراقب می شوی  
داد می بینی و داور ای غوی  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳

وقتی لحظه به لحظه به صورت فضای گشوده شده ناظر و مراقب ذهنت می شوی، متوجه می شوی یک داوری این لحظه زندگی تو را می نویسد و هرچه فضا بازتر شود درونت بهتر و انعکاس آن در بیرون گلستان می شود و عدل را می بینی. عدل این بوده که تو فضا را باز کنی و از جنس او شوی.

مولانا حزم را شرط رهایی از من ذهنی می داند.

حزم آن باشد که ظنّ بد ببری  
تا گریزی و شوی از بد، ببری  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حزم یعنی دوراندیشی، تأمل، مراقبه، فضاگشایی این است که تو گمان بد به من ذهنی خود ببری تا از دست آن چیزی که تو را وسوسه می کند فرار کنی و از بدی ها دور باشی تا جان سالم به در ببری.

ای دل، چو به دام او فتادی  
از بند هزار دام رستی  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۴۱

اگر با فضاگشایی های مداوم به دام خدا افتادی، از هزار دام من ذهنی آزاد می شوی.



حیله کرد انسان و حیلش دام بود  
آنکه جان پنداشت، خون آشام بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۸

در بیست و دشمن اندر خانه بود  
حیله فرعون، زین افسانه بود  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۹

انسان در را می بندد تا از دشمن در امان باشد درحالی که دشمن او همین من ذهنی در مرکزش است.

زین کمین، بی صبر و حزمی کس نجست  
حزم را خود، صبر آمد پا و دست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۳

از این دام کسی بدون صبر و تأمل و حزم نجسته. صبر، دست و پای دوراندیشی است. پس صبر و تأمل و مراقبه می کنیم یعنی فضا را باز می کنیم و با عقل فضای گشوده شده که خدا در ذهن ما چه می نویسد عمل می کنیم. برای این که آن فضای گشوده شده به صورت ناظر، دام یعنی فکرها و عمل ذهن را می بیند.

تو ز طفلی چون سببها دیده‌یی  
در سبب، از جهل برچفسیده‌یی  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳



با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلِ  
سویِ این روپوش‌ها زان مایلی

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی  
رَبنا و رَبناها می‌کنی

رَبِّ می‌گوید: برو سوی سبب  
چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب

گفت: زین پس من تو را بینم همه  
ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷ تا ۳۱۵۴

گویدش: رُدُّوا لِعَادُوا، کارِ توست  
ای تو اندر توبه و میثاق، سست  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

من ذهنی مانند طفل، عقل کاملی ندارد و چون با قوانین علت و معلول کار می‌کند، از نادانی فقط به آن‌ها توجه می‌کند. ما درحالی که می‌دانیم چه چیز سبب چه چیز می‌شود، در ذهنمان از مسبب یعنی خدا، زندگی، کاملاً غافل هستیم و این سبب‌ها روپوش آن مسبب است.



وقتی سببها از بین می‌رود، آن موقع بر سرش می‌زند و خدا خدا می‌کند. خداوند به او می‌گوید، برو سوی سببها چون سبب باعث می‌شود به یاد من بیفتی. ای عجب، بالاخره فهمیدی که آفریدگار تو من هستم؟

آن بنده به خداوند می‌گوید، بعد از این فقط تو را می‌بینم و به سوی فریب‌های من ذهنی نمی‌روم. ما تصمیم می‌گیریم و به خداوند قول می‌دهیم که به دمدمه‌های من ذهنی، به حرف‌هایی که بی‌وقفه در سرمان می‌آید گوش ندهیم، فضا را باز کنیم و فقط او را ببینیم ولی خداوند می‌فرماید، اگر خواسته‌تو را برآورده کنم دوباره همان کارها را می‌کنی و تو در توبه یعنی بازگشت و تعهد به من که مرکزت را عدم نگه داری و از عقل من ذهنی استفاده نکنی، بسیار سست هستی.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم  
رحمتم پرست، بر رحمت تَنَم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا  
از گرم، این دم چو می خوانی مرا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰ و ۳۱۵۹

من به کارهای تو نگاه نمی‌کنم. من دائماً به تو لطف می‌کنم، برای این که رحمت عام من شامل همهٔ بندگانم می‌شود. من به بدعهدی تو نگاه نمی‌کنم، اگر این لحظه با فضاگشایی مرا بخوانی من به تو کمک می‌کنم.

«... وَ رَحْمَتِي وَسَعَتْ كُلُّ شَيْءٍ ...»

«... وَ رَحْمَتٍ مِنْ هَمَّةٍ أَشْيَاءَ رَأً فَرَا غَرَفْتَهُ اسْت...»

-قرآن کریم، سوره اعراف (۷) آیه ۱۵۶



همچنین ز آغاز قرآن تا تمام  
رفض اسباب است و علت، والسلام

کشف این نه از عقل کارافزا بود  
بندگی کن تا تو را پیدا شود

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۵۲۵ و ۲۵۲۶

از ابتدا تا انتهای قرآن برای ترک کردن سبب‌سازی و علت‌های ذهنی است؛ کشف این موضوع به وسیله عقل  
کارافزای من‌ذهنی امکان‌پذیر نیست، باید فضا را باز کرده تا کم‌کم برای ما کشف شود.

جمله قرآن است در قطع سبب  
عزّ درویش و، هلاک بولهب  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰

همه قرآن کریم برای قطع کردن علل و اسباب ذهنی است و بیان این که درویش یعنی کسی که مرکزش چیزی جز خدا نیست عزیز است و بولهب یعنی پدر درد، همانیدگی‌ها، فانی است.

چون شنیدی شرح بحر نیستی  
کوش دایم، تا بر این بحر ایستی

چونکه اصل کارگاه آن نیستی است  
که خلا و بی نشان است و تهی ست

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۱۴۶۶ و ۱۴۶۷

چون با فضاگشایی شرح دریای نیستی یعنی مرکز عدم را دیدی یا توصیفش را شنیدی، کوشش کن تا دائماً در این دریا بایستی زیرا اصل کارگاه خداوند نیستی یعنی مرکز عدم است. وقتی در مرکز انسان چیزی نباشد، خداوند می تواند آن جا کار کند.



ور تو ريو خويشتن را مُنکری  
 از ترازو و آينه، کی جان بری؟  
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۸۳

اگر تو مکر و حيله خود را انکار می کنی، نمی توانی از ترازو و آينه جان سالم به در ببری چون ترازو میزان عمل تو را اندازه می گیرد و هشیاری حضور، آينه هم هست و تو را به خودت نشان می دهد.

نکته:

هر شخص، منطق من ذهنی خودش را دارد که برای خودش قابل قبول است. برای من ذهنی یک سری چیزها منطق است، این که یک چیز سبب چیز دیگر می شود، چون ذهن نمی تواند بدون برنامه کار کند، ذهن مانند کامپیوتر برنامه می خواهد. ولی انسانی که به زندگی زنده است می فهمد که هر رابطه سببیتی که در ذهن هست، اصلاً مهم نیست و در بیرون عینیتی ندارد. همه سببها، جهدها و فنهایی که ما در ذهن داریم، بیهوده است. در این سببها خرد زندگی وجود ندارد. در زیر همه اینها یک مسبب است که تو می توانی کارها را به او بسپاری، چون اوست که سببها را اداره می کند. هر خیر و شری از مسبب می رسد نه اسباب ذهنی ما. قدرت خداوند می تواند سبب را از کار بیندازد.

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر  
نیست اسباب و وسایط ای پدر  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

آنکه بیند او مُسَبِّب را عیان  
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟  
-مولوی، مثنوی دفتر دوم، بیت ۳۷۸۷

کسی که در فضای یکتایی است و مرتب مسبب را آشکارا می‌بیند، چطور می‌تواند بر سبب‌های جهان دل ببندد.  
ولی ما آن قدر جذب جهان بیرون هستیم که مسبب‌الاسباب را نمی‌بینیم و آن چیزی که با آن هم‌هویت هستیم را  
سبب اصلی اتفاقات و رویدادها و وضعیت‌های زندگی مان می‌دانیم.

انسان به حضور رسیده از شکّ من ذهنی بیرون است ولی کسی که من ذهنی دارد در شکّ و تقلید است چون خاصیت دام و سیستمِ سبب‌سازیِ من ذهنی این طور است.

تا زمانی که در دام و دانه هستیم، فراغت نداریم. تنها راه رهایی و حفظ خود فضاگشایی است. هرچه فضا را باز کنیم، این‌ها در نظر ما بی‌اهمیت می‌شوند و به دام آنها نمی‌افتیم.



گاو نفسِ خویش را زوتر بکش  
تا شود روح خفی زنده و بهش  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۴۶

باید این دام و این سیستم سببیت که گاو نفس ماست را هرچه زودتر با فضاگشایی و تاباندن نور زندگی بکشیم تا روح پنهان ما زنده شود و به هوش نظر و حضور بیاید.

هر که را جامه ز عشقی چاک شد  
او ز حرص و جمله عیبی پاک شد  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲

هر کس شروع به فضاگشایی و زنده شدن به عشق کند در این صورت از حرص و همهٔ عیبها پاک می‌شود.

با تشکر فرح از تهران



خانم دیبا از کرج





از تابش تو جانا جان گشت چنین دانا  
بسم الله مولانا چون ساغر ما داری 🙏

از رنج‌های زندگی نترسیم و فرار نکنیم، آن‌ها چراغ و هادی راه زندگی ما هستند تا ما را به گنج حضور برسانند.

رنج، گنج آمد که رحمت‌ها در اوست  
مغر، تازه شد، چو بخراشید پوست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۱

ای برادر موضع تاریک و سرد  
صبر کردن بر غم و سستی و درد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۶۲

رنج‌های ما پیغام زندگی و رحمت الهی هستند و می‌خواهند پوستهٔ زمخت من ذهنی را بشکافند و مغز هشیاری را بیرون بکشند، پس ای برادر من در موقع سختی‌ها و تاریکی‌ها صبر کن، دردهای ما سست هستند و اگر با من ذهنی به آن‌ها توجه نکنیم از بین می‌روند.

منگر رنج و بلا را، بنگر عشق و ولا را  
منگر جور و جفا را، بنگر صد نگران را

غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن  
هم از این خوب طلب کن، فرج و امن و امان را

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲

این دید ماست که ما چه می بینیم و چگونه می بینیم؟ چه لقبی به آن می دهیم چه معنی و پیغامی از آن درد می گیریم؟ من ذهنی چون با دردهایش همانیده است و آنها را دوست دارد هم خود را نگران می کند و هم صدها نفر دیگر را با حرف زدن از دردهایش نگران می کند، در صورتی که اگر مرکزمان را عدم کنیم و خدا را بطلبیم فضا باز می شود و از این فضای باز شده امنیت، هدایت، گشایش و شادی بی سبب جانمان را فرا می گیرد.



دَم به دم بر آسمان می دار امید  
در هوای آسمان رقصان چو بید

گر تو را آنجا برد نبود عجب  
منگر اندر عجز و، بنگر در طلب

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۱ و ۱۷۳۲

هر لحظه به آسمان که فضای گشوده شده درونت است امید داشته باش و برای اینکه این فضا را نبندی مثل بید  
بلرز و اگر دیدی یک لحظه وصل شدی به عدم تعجب نکن زیرا که تو طلب داشتی و به عجز و ناتوانی من ذهنی  
که دردها را به تو یادآوری می کرد توجه نکردی و نگاه نکردی.

هر که را افسرده دیدی عاشق کار خود است  
منگر اندر کار خویش و بنگر اندر کار من  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۵

مولانا می گوید افسردگی از مسئله سازی و مانع بینی و دشمن بینی من ذهنی برمی آید زیرا عینک همانیدگی ها را به چشم زده است و عاشق این است که از دردها حرف بزند و افسرده شود ولی ما باید این دید غلط را شناسایی کنیم و به نیروی زندگی که هر لحظه در حال شفابخشی است اعتماد کنیم.

منگر اندر نقش زشت و خوب خویش  
بنگر اندر عشق و، در مطلوب خویش  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷

ما نباید با من ذهنی خودمان را با نقش‌هایی که همانیده شدیم قضاوت کنیم که من مادر خوبی هستم و یا مادر بدی هستم؟ نگاه ما باید بدون نفوذ من ذهنی باشد و هر لحظه نگاه ما تنها به سوی معشوق که مطلوب ماست باشد.



در دفتر دوم مثنوی بیت ۹۸ داریم که:

زین طلب بنده به کوی تو رسید  
درد مریم را به خرما بن کشید  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸

طلب ماست که ما را به عدم نزدیک می کند، مریم که نماد هر انسانی است دردهایش او را به سوی درخت خرما که نماد شیرینی و شادی و خرد الهی است کشید.

در طلب زن دایماً تو هر دو دست  
کاین طلب در راه، نیکو رهبر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

هر لحظه در طلب زنده شدن به خدا باش که طلب آدمی بزرگ‌ترین رهبر و هدایتگر او به سوی عدم و حقیقت است.

گفت بیماری مرا این بخت داد  
کامد این سلطان بر من بامداد  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

ای خجسته رنج و بیماری و تب  
ای مبارک درد و بیداری شب  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۶

انسانی که در رنجهایش صبور است می گوید این رنج‌های من بود که مرا با نیک‌بختی عدم آشنا کرد تا من بفهمم از جنس اتفاقات نیستم بلکه فضای دربرگیرنده اتفاقات هستم و سلطان که زندگیست هر لحظه با من است. پس این رنج و بیماری واقعه مبارکی است که مرا از خواب ذهن و دردها بیدار می کند.



بنده می‌نالد به حق از درد و نیش  
صد شکایت می‌کند از رنج خویش

حق همی گوید که: آخر رنج و درد  
مر تو را لابه کنان و راست کرد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۱ و ۹۲

نیش به معنی زخم‌هایی است که ما از همانیدگی‌ها می‌خوریم و درد داریم و صدشکایت می‌کنیم که چرا ما در  
زندگی باید آن قدر درد بکشیم و گرفتار باشیم؟

خدا از زبان مولانا می‌گوید، این رنج‌ها و دردها بود که کژی‌های تو را راست کرد و تو را در دعا و زاری آورد تا تو  
تسلیم شوی و فضا را باز کنی.

پس یقین گشت این که بیماری، تو را  
می ببخشد، هوش و بیداری تو را  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۴

پس رنج‌های ما سبب می‌شود که ما از شک به یقین و ایمان برسیم و بدانیم بخشندگی در ذات هوشیاری است  
تا ما از خواب دردهای همانیدگی‌ها با هشیاری بیدار شویم.

پس بدان این اصل را ای اصل جو  
هر که را درد است، او برده است بو  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۸

اصل جو که انسانی‌ست که همیشه دنبال نشانه‌ای برای رسیدن به حقیقت است و با دردهایی که می‌کشد بوی  
اصل زندگی را می‌چشد که همه چیزهای دنیایی فانی و از بین رونده هستند، حتی جسم ما روزی از بین می‌رود و  
اصل همین روح بی‌نهایت است که می‌ماند و باقی است.

کیمیای نو کننده دردهاست  
کو ملولی آن طرف که درد خاست؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳

هین مزن تو از ملولی آه سرد  
درد جو و درد جو و درد، درد  
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۳ و ۴۳۰۴

بودن ما کیفیت دارد زمانی که برای داشتن همانیدگی‌ها نمی‌لرزیم و نمی‌ترسیم و کیمیای زنده‌کننده را داریم و این دردها بودند که کیمیای زندگی را به ما دادند و ملولی و غمگینی من‌ذهنی ما را پاک و زلال کردند.



درد آمد بهتر از مُلک جهان  
تا بخوانی مر خدا را در نهان

این دردهایی که مرا به خدا نزدیک کرد بهتر از همهٔ دنیا بود و مرا با خدایی که درون من است و نهان است آشنا کرد.

خواندن بی درد از افسردگی است  
خواندن با درد از دل بردگی است  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۳ و ۲۰۴

اگر با من ذهنی خدا خدا کنیم این‌ها همه از افسردگی و خواستن براساس همانیدگی‌هاست و بی‌دردی را از خدا می‌خواهیم، خوشا به سعادت انسانی که دردهایش را می‌پذیرد و صبر می‌کند و می‌خواهد خدا را در دلش بگذارد، این دل همان خانهٔ خداست.

آن کیست آن آن کیست آن کو سینه را غمگین کند  
چون پیش او زاری کنی، تلخ تو را شیرین کند

تاریک را روشن کند، وان خار را گلشن کند  
خار از گفّت بیرون کشد، وز گل تو را بالین کند  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۲۸

در این غزل زیبا متوجه می‌شویم که زندگی و خدا به دنبال این است که عاشقانش را بیش تر به خود نزدیک کند و این غمگینی سینه عاشق است که معشوق را می‌طلبد، معشوق که زندگی ست صدای ناله و زاری عاشق را می‌شنود، تلخی‌های او را شیرین می‌کند، تاریکی‌های او را به نور و آگاهی تبدیل می‌کند، خارهای همانیدگی را از تنش بیرون می‌کشد و بالین و بسترش را پر از گل حضور و شادی بی سبب می‌کند.

با این همه آن رنج شما گنج شما باد  
افسوس که بر گنج شما، پرده شما  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۸

و در آخر مولانا می فرماید، افسوس که شما این گنج را که حاصل رنج‌های شماست نمی بینید و نمی شناسید و با پرده های همانیدگی مرتباً رویش را می پوشانید، نسبت میان رنج و گنج معرفت و آگاهی شماست، افسوس که شما زیر نفوذ من ذهنی خود در باتلاق رنج‌هایتان بوی کینه و نفرت و خشم را گسترش می دهید.

با سپاس از برنامه گنج حضور و همیاران گنج حضور 🙏🌸

دیبا از کرج





خانم شیلا از بلژیک



از دل نوشته هایم:

«هر روز یک لحظه بیش تر ..»

هر روز صبح که بیدار می شوم، با خود تکرار می کنم: امروز یک لحظه بیش تر «خدا» هستم. یک لحظه بیش تر، خدا از درون چشمان من می بیند و با گوش های من می شنود. یک لحظه بیش تر، دستانم کارهایی خدایی می کنند و دهانم حرفهایی خدایی می زند. یک لحظه بیش تر، اصل من این دنیا را می چشد و زندگی می کند. یک لحظه بیش تر، الوهیت از طریق من بر این جهان می تابد.

ندائی در گوشم زمزمه می کند: باز هم یک لحظه بیش تر؟ پس از سال های متمادی هنوز به لحظه آخر نرسیدی؟؟؟

با لبخندی به حرفهایش که اکنون بسیار کوتاه‌تر و تکراری شده‌اند گوش فرا می‌دهم و می‌گویم: سلام، باز بیدار شدی؟! برگرد به خوابت، من به تو نیازی ندارم و جالب است که هرچه می‌گذرد این جمله بیش‌تر کار می‌کند و او که می‌داند دستش رو شده، واقعاً به خواب برمی‌گردد، تا مدتی طولانی‌تر!

با خود می‌اندیشم؛ به تو نیازی ندارم؟؟ آنگاه که در کوچه‌ای تاریک، نزدیک به افتادن در چاهی بودم، تو مرا نجات ندادی و بقای مرا حفظ نکردی؟

چه زیباست زمانی که من ذهنی هم دست خدا می‌شود! تو بودی و تو هستی و تو خواهی بود! اگر در چاه نیفتادم و در تاریکی و سکوت، تنها صدای ضربان قلب وحشت زده‌ام را می‌شنیدم و حتی اگر می‌افتادم و دیگر هیچ صدایی نمی‌شنیدم، باز هم تو بودی!



تویی که تمام هستی را سامان می دهی و هیچ چیز جز مشیت تو نیست. چه زیباست زمانی که من ذهنی هم در خدایت محو می گردد. و ادامه خواهد یافت، هر روز حتی فقط یک لحظه بیش تر ...

تا زمانی که لحظه‌ای باقی نماند!

شیلا از بلژیک



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**